شهید میلاد سعید آبادی از شهدای فراجا که در حملات اخیر رژیم صهیونیستی به شهادت رسید

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید میلاد سعیدآبادی از شهدای فراجا که در حملات اخیر رژیم صهیونیستی به شهادت رسید

می‌گفت وقت نبرد با اسرائیل هزار سلیمانی می‌شویم

■ صغری خیل فرهنگ

صحبت‌های میلاد با دوستانش درباره حملات وحشیانه رژیم صهیونیستی شنیدنی بود. او به دوستانش گفته بود: «ما به وقت نبرد با اسرائیل، هر کدام‌مان هزار سلیمانی می‌شویم.» این تفکر یکی از نیروهای خدوم فراجا بود که در گمنامی خدمت کرد و مزد همان خدمت خالصانه‌اش در نهایت به شهادت منجر شد. شهید میلاد سعیدآبادی جانباز روزهای دفاع از وطن هم بود. جوانی رعنا و خوش سیما که در روزهای جنگ تحمیلی ۱۲ روزه رژیم صهیونیستی با شهادت افتخار خانه و کشور شد. واگویه‌های مادرانه شهید را در پی می‌خوانید؛ مادری که حرف‌هایش از لالایی روزهای کودکی میلاد شروع شد و به شهادت و زمزمه ما رایت الا جمیلا... رسید.

■ **تو آرامش منی!**

من سه پسر دارم و میلاد فرزند سوم خانه‌مان بود. او در سی‌ام مرداد ۱۳۷۹ به دنیا آمد. نام میلاد را به دلیل خوش‌یمنی‌اش انتخاب کردم. در تمام این سال‌ها هیچ کاری نکرد که من، خانواده یا بستگان‌مان را ناراحت کند. هیچ‌وقت از او بی‌احترامی ندیدم. ادب و ایمانش به من آرامش خاصی می‌داد و به همین دلیل همیشه به او می‌گفتم: «تو همه آرامش منی.» به او می‌گفتم: «تو نور خانه هستی.» در خانه هرگز با اسم کوچک صدایش نمی‌کردم، چون برای ما عزیز بود او را «جان مادر» و «قلب مادر» خطاب می‌کردم.

میلاد احترام ویژه‌ای برای من و پدرش قائل بود و به ریزترین نکات رفتاری و اخلاقی توجه می‌کرد. وقتی با من و پدرش بیرون می‌رفت، هیچ‌وقت جلوتر از ما حرکت نمی‌کرد. مهربانی او زبانزد همه اطرافیان و همکارانش بود. ما با هم به سفر کربلا، مشهد و قم می‌رفتیم. در همه مدت سفر تمام تلاشش این بود که من و خانواده در راحتی باشیم. گاهی به او می‌گفتم چرا اینقدر آرامش من هستی؟ او با خجالت و حیا می‌گفت: «نه بابا، این چه حرفیه؟» اما من به عنوان مادر، می‌دانستم وجودش چقدر آرامش‌بخش است.

■ **دلبستگی و جدایی**

شاید این حس مادرانه من را فقط مادرها متوجه شوند. می‌خواهم از وابستگی بین خود و میلاد برای شما بگویم. آنقدری که همیشه به خودم می‌گفتم شاید این همه دلبستگی روزی بهانه جدایی شود و عمر من کفاف ندهد او را بزرگ کنم. از یادم نمی‌رود با یک دست او را در آغوش می‌گرفتم و با دست دیگر غذا می‌پختم. حتی حاضر نبودم او را روی زمین بگذارم. نمی‌دانم چرا دلم نمی‌آمد! خیلی بی‌آزار و ساکت بود. بعد از شهادت به او گفتم چطور دلت آمد مادر را که آنقدر به تو دلبسته بود، رها کنی و بروی!

هیچ وقت فکرش را هم نمی‌کردم او با شهادت از من جدا شود. حتی وقتی با موتور رفت و آمد می‌کرد کلی به او سفارش می‌کردم مراقب خودت باش، تند نرو! احتیاط کن. میلاد هم می‌گفت چشم مادرجان. خیلی اهل حیا بود. حتی در حضور من هم حیا داشت و مسائل زیادی را مراعات می‌کرد.

■ **می‌خواهم پلیس شوم!**

وقتی میلاد سن و سال کمتری داشت و من به هیئت و حسینیه می‌رفتم، او را هم همراه خودم می‌بردم، حتی در جلسات قرآن با هم شرکت می‌کردیم. وقتی پسر بزرگم برای او یک لباس پلیس خرید، میلاد آن را پوشید و با هم به هیئت رفتیم. خانم‌ها که میلاد را دیدند کلی از او خوش شان آمد. می‌گفتند ببین چقدر بانمک شده!

همه فکر می‌کردیم شاید میلاد مهندس برق شود، چون در این رشته قبول شده بود ولی خودش مسیرش را عوض کرد و گفت می‌خواهم پلیس شوم. میلاد به دلیل علاقه‌ای که به نظام داشت، نیروی انتظامی را انتخاب کرد. واقعاً هم در کارش خیلی فعال و پرتلاش بود.

حضور خیلی مؤثری در محل خدمتش داشت. سال ۱۳۹۸ جانباز شد. شیفتش تمام شده بود و داشت به خانه برمی‌گشت که در جریان اغتشاشات با چاقو به او حمله کردند. او برای دفاع از مظلوم وارد عمل شد که متأسفانه در این میان با چاقو زخمی شد.

■ **کارت اهدای عضو**

یک روز درِ کمد را باز کردم و کارت اهدای عضو میلاد را دیدم. پرسیدم مامان، چرا این کارت را گرفتی؟ سریع جواب داد خب، من این را گرفتم. گفتم من راضی نیستم. گفت: «باید آن بالایی راضی باشد. مادر خودت هم برو این کارت را بگیر. این کارت را همه باید داشته باشند.»

■ **از سفر مشهد جا ماند!**

میلاد در بسیج هم فعالیت داشت. در همان مسجد و بسیج قد کشید و بزرگ شد. او ارادت زیادی به شهدای جنگ تحمیلی داشت، آنقدری که سالی دو بار همراه با دوستان بسیجی‌اش به راهیان نور می‌رفت. فضای آنجا را خیلی دوست داشت. گاهی هم پیش می‌آمد دانش‌آموزها را هم همراه خودش به راهیان نور می‌برد. میلاد ارتباط خوبی با بچه‌ها داشت. خیلی با آنها خوب برخورد می‌کرد. مهربانی و جاذبه‌اش باعث می‌شد بچه‌ها با او راحت باشند. مثلاً بچه‌هایی که گاهی سیگار می‌کشیدند، با برخوردهای میلاد تحت تأثیر قرار می‌گرفتند.

بعد از شهادتش خاطرات زیادی از زبان همین بچه‌ها شنیدیم. آمدند و از خوبی‌های میلاد برای ما گفتند. از کارهایی که ما برای اولین بار از آنها مطلع می‌شدیم.

حقیقت این است که او روز پنج‌شنبه، هفته بعد از شهادتش همراه با تعدادی از دانش‌آموزها می‌خواست به مشهد برود. از میان بچه‌ها یکی بود که شرایطش درست شده بود اما هزینه سفر را نداشت. میلاد خودش هزینه سفر آن بنده خدا را واریز کرد که او هم بتواند همراه بچه‌ها راهی شود. بعد از شهادتش رئیس پایگاه بسیج به دیدار ما آمد و گفت که میلاد هزینه سفر را به حساب من واریز کرد و گفت من می‌خواهم فلانی هم همراه ما به مشهد بیاید. میلاد همه را راهی مشهد کرد و خودش شهید شد و سخت‌ترین لحظه برای من این بود که مجبور شدم بلیت سفر مشهد میلاد را باطل کنم.

میلاد عاشقانه امام حسین (ع) را دوست داشت. الحمدلله سه مرتبه هم به زیارت کربلا مشرف شد. یک بار پیاده‌روی اربعین بود. ما هم همراهش بودیم. میلاد از نجف تا کربلا پیاده رفت و من نمی‌دانم با هر قدمی که بر می‌داشت بین خود و خدایش، بین خود و امامش چه‌ها گفت، اما این عاقبت بخیری پسرم را اجابت همان دعاهایی می‌دانم که قدم به قدم تا کربلای حسین (ع) برداشت.

■ **دستگیر نیازمندان بود**

میلاد با همه مشغله‌ها و فعالیت‌های بیرون از خانه حواسش به نیازمندان و افراد کم توان هم بود. اهل کمک به دیگران بود. هر وقت از سمت اداره به او تغذیه یا اقلام خوراکی می‌دادند با من تماس می‌گرفت و می‌گفت مادر اجازه می‌دهید این اقلام را برای خانواده نیازمندان ببرم.

چند خانواده را که وضع مناسبی به لحاظ معیشتی نداشتند، شناسایی کرده بود و تا جایی که می‌توانست سعی می‌کرد به آنها خدمت کند.

یک بار به خانه‌ای سر زده و متوجه شده بود بچه‌های آن خانواده گرسنه مانده‌اند. وقتی به خانه برگشت خیلی حالش بد شد. می‌گفت بچه طفل معصوم آنقدر گرسنگی کشیده که به شدت لاغر شده بود. اینها را بعد از شهادتش از زبان دوستان بسیجی‌اش شنیدم. یک بار نشد مرا از کارهای خیری که انجام می‌داد مطلع کند.

من حالا که با خودم همه رفتار و خلقیات میلاد را مرور می‌کنم نمی‌دانم از کدامین خوبی‌اش برای شما روایت کنم. باید برای او کتاب بنویسم و همه خوبی‌هایش را ثبت کنم. مهربانی‌هایش را از یاد نمی‌برم. خیلی هوای ما را داشت. وقتی برادرش مریض می‌شد یا ما مشکلی داشتیم همه تلاشش کمک به ما و حل مشکل بود.

■ **برادر احمد متوسلیان**

میلاد کم‌حرف بود و کارهای خوب و خیری که انجام می‌داد، هیچ‌وقت به خانه منتقل نمی‌کرد. دوستش حاج علی تعریف می‌کرد: «یک بار با میلاد رفتم مدرسه‌ای که او قبلاً آنجا درس خوانده بود.

گویا اولیای مدرسه با میلاد تماس گرفته بودند که بیا پیش بچه‌ها. شلوغ کاری کرده‌اند بیا کمی با این بچه‌ها صحبت کن تا شاید بهتر شوند. میلاد هم گفته بود باشد، مرخصی می‌گیرم و می‌آیم. با هم رفتیم پیش بچه‌ها. میلاد کلی با آنها صحبت کرد و بعد شب با هم هیئت رفتیم.

وقتی به مشکلی بر می‌خورد می‌گفت من یک حاج احمد دارم که الان می‌آید کمک‌مان. منظور میلاد از حاج احمد، شهید احمد متوسلیان بود. خیلی او را دوست داشت. معتقد بود حاج احمد نمی‌گذارد ما در سختی‌ها تنها باشیم.»

■ **می‌دانست شهید می‌شود!**

می‌دانستم که دلبسته شهداست، اما اینطور نبود که بخواهد از شهادتش برای من بگوید. می‌دانست من ناراحت می‌شوم و نمی‌خواست دل ما را غمگین کند. حتی از ما نمی‌خواست برای شهادتش دعا کنیم، اما یک شب قبل از شهادت به دوستش گفته بود من شهید می‌شوم، ولی شما شهید نمی‌شوید. این حرف‌ها نشان می‌دهد می‌دانست چه اتفاقی در راه است.

بعد هم میلاد به دوستش گفته بود، اگر من شهید شدم، این انگشتر برای تو باشد. دوستش می‌گفت درباره حملات وحشیانه رژیم صهیونیستی هم بسیار صحبت کردیم. میلاد معتقد بود که ما به وقت نبرد با اسرائیل، هر کدام‌مان هزار سلیمانی می‌شویم. پسرم معراج شهدا هم می‌رفت و آنجا را خیلی دوست داشت. حالا با خودم می‌گویم، او خودش مسیر شهادت را انتخاب کرد...

میلاد من ارادت زیادی به شهدا داشت. خانه پر از عکس‌های شهید بود. کمد میلاد همیشه قفل بود. ما اصلاً به سمت کمدش نمی‌رفتیم و بازش نمی‌کردیم. بعد از شهادت که کمدش را باز کردیم، دیدیم داخلش پر از عکس شهداست...

■ **در پی نشانی از شهادت**

شرایط کاری میلاد را می‌دانستم و برای همین سعی می‌کردم در طول روز مزاحم کارش نشوم و معمولاً بعد از نماز با او تماس می‌گرفتم.

آن روز می‌خواستم برایش غذا دلمه درست کنم، چون خیلی دلمه دوست داشت. رفتم سبزی خریدم و آوردم خانه. وقتی شروع به پاک کردن سبزی کردم، دیدم حالم خیلی بد است. دلشوره عجیبی داشتم. سبزی را گذاشتم و گفتم کمی دراز بکشم، اما حالِ دلم بهتر نشد.

ساعت چهار بود، به میلاد زنگ زدم. دیدم جواب نمی‌دهد. برایم خیلی عجیب بود، چون غیرممکن بود جواب تلفن مرا ندهد. شاید گاهی روی موتور بود و نمی‌شنید، ولی همیشه سریع کنار می‌زد و جوابم را می‌داد. منتظر ماندم، اما خبری نشد. ساعت پنج یک بار دیگر هم زنگ زدم، اما باز هم گوشی‌اش را برنداشت. گفتم شاید این قدر سرش شلوغ است که نمی‌تواند جوابم را بدهد. به برادرش زنگ زدم، ولی او هم جواب نداد. کمی بعد یکی از همکاران برادرش تماس گرفت و گفت: «ما اینجا هستیم. حمید آقا (پسر بزرگم) زمین خورده و شانه‌اش آسیب دیده است.»

گفتم یا حسین! کجا؟ شانه‌اش چه شده؟ چون نمی‌دانستم قضیه چیست! بعد گفت نگران نباشید. ترک برداشته، اتفاق بدی نیفتاده. گفتم خدا را شکر، پس مشکلی نیست. سریع به پدرش زنگ زدم و پرسیدم چه شده؟ گفت چیزی نشده. من گفتم بله، من فهمیدم حمید این طور شده. گفت حادثه‌ای برای اداره‌شان افتاده و ما بیمارستان هستیم.

به بیمارستان رفتم و آنجا بود که متوجه شهادت میلاد شدم. یک هفته دنبال میلاد بودیم. یک هفته تا نیمه‌های شب بیمارستان‌ها را می‌گشتیم. همه فامیل، برادر و پدرم دنبال میلاد می‌گشتند.

نمی‌توانستم بپذیرم یک روز از نبودن او بگذرد و او به خانه نیاید. گفتم راضی هستم به رضای خدا، فقط از این شرایط چشم انتظاری در بیاییم که به سختی لحظات برای ما می‌گذشت. بعد از یک هفته با ما تماس گرفتند و گفتند میلاد را به بیمارستان امام حسین(ع) برده و بعد از شهادت او را به معراج شهدا منتقل کرده‌اند. حالا پسرم شهید میلاد سعیدآبادی افتخار خانواده در قطعه ۲۴ گلزار شهدای تهران آرمیده است.

تصویری از شهید میلاد سعیدآبادی

تصویری از شهید میلاد سعیدآبادی

> **نمی‌توانستم بپذیرم یک روز از نبودن او بگذرد و او به خانه نیاید. گفتم راضی هستم به رضای خدا فقط از این شرایط چشم انتظاری در بیاییم که به سختی لحظات برای ما می‌گذشت. بعد از یک هفته با ما تماس گرفتند و گفتند میلاد را به بیمارستان امام حسین(ع) برده و بعد از شهادت او را به معراج شهدا منتقل کرده‌اند. حالا پسرم شهید میلاد سعیدآبادی افتخار خانواده در قطعه ۴۲ گلزار شهدای تهران آرمیده است**

شهید میلاد سعید آبادی در محل خدمت

تصویری از شهید میلاد سعید آبادی در معراج شهدا

> **وقتی به مشکلی بر می‌خورد می‌گفت من یک حاج احمد دارم که الان می‌آید کمک‌مان. منظور میلاد از حاج احمد، شهید احمد متوسلیان بود. خیلی او را دوست داشت. معتقد بود حاج احمد نمی‌گذارد ما در سختی‌ها تنها باشیم ...**

شهید میلاد سعید آبادی

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۶٤

از راست به چپ

■ ۱ـ موشک ضدکشتی – اصرار کردن ■ ۲ـ از صفات خدا- با آچار باز می‌شود- رفتگر ■ ۳ـ حمله نظامی- بز کوهی- نفرات- سخن تب‌آلود ■ ۴ـ طولانی ترین رود اروپا – تکرار حرفی- بیماری زردی ■ ۵ـ نرم- خواهان- جام ورزشی- سرخ کمرنگ ■ ۶ـ عنصر شیمیایی- ورزش رزمی ژاپنی- مهار توپ دروازه‌بان ■ ۷ـ از شهرهای استان گیلان- حاجت و مقصود- جدا ■ ۸ـ مردن بر اثر غصه- دندان فیل- جرح- نام قدیم فرانسه ■ ۹ـ ثمره و محصول- دندان روی آن استوار است- اندیشیدن ■ ۱۰ـ بیماری مسری خطرناک- آبجی- کشیش ■ ۱۱ـ رمق آخر- عمیق- از ماه‌های پاییزی- کدر ■ ۱۲ـ از گیاهان دارویی -ناشنوا- راه راه ■ ۱۳ـ آزاد- پیشینه- برج کج- نقش تئاتری ■ ۱۴ـ جمله دستوری- محافظ گل- نزاع و درگیری ■ ۱۵ـ وسیله آبخوری- قسمتی از مغز که قشر آن را با نخاع مرتبط می‌کند

از بالا به پایین

■ ۱ـ بزرگ‌ترین فرقه مسیحیت- از شهرهای کانادا ■ ۲ـ مفتاح- حریر- علامت فعل استمراری ■ ۳ فلز سرخ- شکم‌بند- پرهیزگاری- وسیله روفتن برف ■ ۴ـ تکیه داشتن- از حروف انگلیسی- واحد انتقال صفات- حرف انتخاب ■ ۵- از خوشحالی درمی‌آورند- اقبال و بخت- روغن صنعتی ■ ۶- تکرار حرفی - سردار و سپهبد خارجی- پهن و وسیع ■ ۷ـ دیکته- بدن و هیکل- غذای ایرانی ■ ۸- سارشک- از حروف یونانی- مرغ سعادت- واحد شمارش نان ■ ۹- خط باستانی - بیهوده و اضافه- مجموعه‌ای از ارتباطات ■ ۱۰ـ ربع هر چیزی- از نخست‌وزیران شاه ملعون- تصدیق روسی ■ ۱۱ـ جلا دادن- امروزی- محافظ سم اسب ■ ۱۲- اثر چربی روی لباس- عکس پا!- میوه مربایی- رنگارنگ ■ ۱۳- از غزوات- جانپناه رزمنده- مغز- کلمه درد کشیدن ■ ۱۴- صدویازده- برج فرانسه- حیوان باربر ■ ۱۵ـ مردمداری- به دست آوردن آگاهی

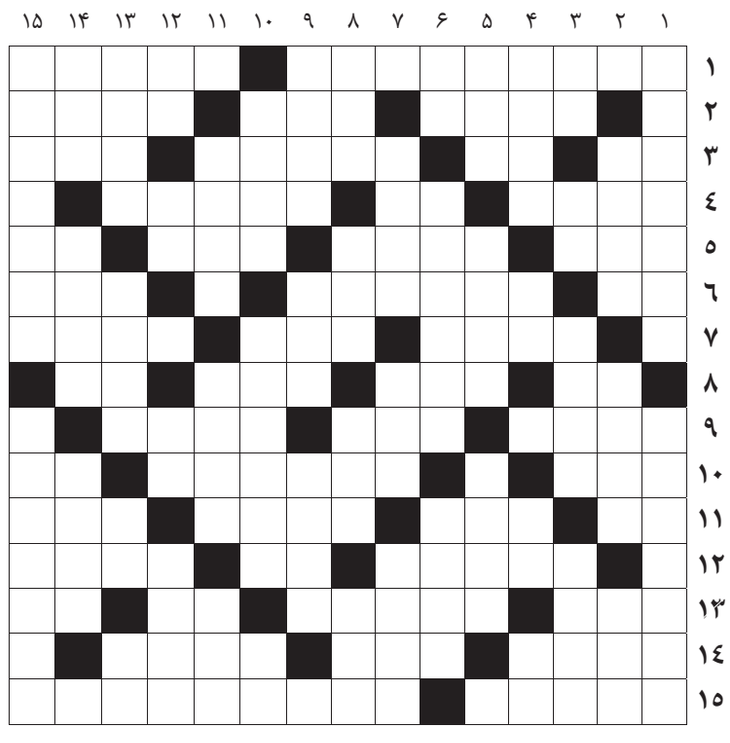

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲					
	۳		۹					۴
	۴	۸					۹	۳
۸				۵	۹		۱	
۷						۵		
				۳		۹		۷
۳		۷					۶	
					۱		۸	
		۹			۴			

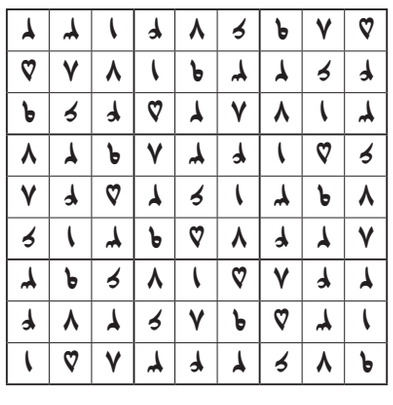

جدول کلمات متقاطع
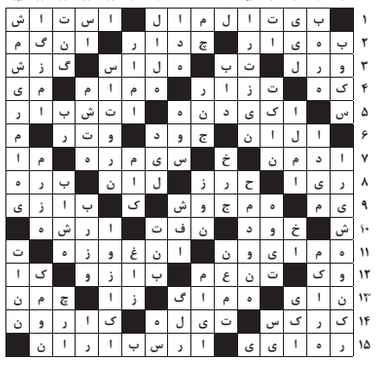
پاسخ جدول شماره ۷۳۶۳